

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

عزیز نعیمی

۱۳ اکتوبر ۲۰۱۴

باز هم سندی از توحش اسلامی

با آن که هر روز صبح زود و در اولین فرصت ممکن و قبل از آن که اعضای کارکن خانه، از منزل بیرون شده دنبال کار و آوردن نان روان شوند، لب تاپ را روشن و با رفتن به اینترنت، مستقیماً با پورتال «افغانستان آزاد-آزاد افغانستان» و مطالب مندرجه آن آشنا می گردم، باز هم برخی مواقع مطالبی از پورتال را به صورت گزینشی، استاد عزیزم آقای «موسوی» به آدرس ایمیل نیز می فرستد. در اوایل نمی دانستم که منظور از این کار چیست و رویم هم نمی شد تا از فرستنده سؤال کرده و علت چنین گزینشی را جویا بگردم، مگر بعد ها وقتی نیک دقت نمودم، متوجه شدم که استاد می خواهد با آن ارسال نه تنها توجهم را به مطلب مورد نظر جلب نماید، بلکه بدون آن که گفته باشد، از من می خواهد تا در باره غور و دقت بیشتر نموده، در صورت امکان نظراتم را در آن مورد با خوانندگان پورتال در میان بگذارم. این روش که درواقع بدون گفتن، از آدم تنبلی مانند من کار کشیدن و ادای دین در قبال میهن و مردم است، اگر ننویسم یگانه، به جرأت نوشته می توانم، مهمترین عامل در نگارش مطالبی است که گاهی از این قلم تقدیم خوانندگان عزیز گردیده است.

وقتی امروز صبح یعنی ۱۲ اکتوبر مطابق ۲۰ میزان، ایمیل را باز نمودم و در آن پارچه شعر گویا، محکم و کوبنده مبارزه نستوه آقای توخی معنون به «سربریده» را مشاهده نمودم، متوجه شدم که ارسال این پیام چه کار ارزشمندی بوده است، ورنه این امکان وجود داشت که با تمام احترام مبارزاتی که به گوینده آن پارچه شعر دارم، مطالعه آن به بعد ها موکول می شد. زیرا از یک طرف نادانی و ناهمی در مورد شعر که منتج به نبردن لذت از تمام اشعار می گردد و از طرف دیگر، خواندن این همه شعر راجع به «دل...» که کم مانده است دلم را از هرچه شعر است بد کند، با تأسف مطالعه اشعار را نزد من به تأخیر می اندازد.

به ارتباط پارچه شعر «سربریده» از آنجائی که من نه از ساختمان شعر چیزی می دانم و نه هم زیاد با مکتب های آن آشنا هستم، به خود اجازه نمی دهم، تا قضاوتی ننمایم، فقط صرف می نگارم که اگر شعر واقعاً کلام آهنگینی است که از دل برخاسته و به دل می نشیند، پارچه «سربریده» را همان شعری یافتم که نه تنها پیام گوینده آن را به انسان می رساند، بلکه تاروپود وجود انسان را به اهتزاز و حرکت در آورده، در مجاورت با آن عکس بیشتر از یک کتاب محتوا تقدیم خواننده می نماید.

در اینجا به اجازه شما خوانندگان گرامی، بحث به ارتباط پختگی شعر را می گذارم به شعراء و شعر شناسان تا گذشته از دل، جگر بحث در مورد مطالب روز را نیز یافته، با کلام شان به مانند این پارچه مرده ها را زنده نمایند تا چه رسد

به زنده ها و در عوض بحثم را ابتداء از عکس و تبصره در آن مورد آغاز نموده، در خاتمه خواهیم دید که عمل جلاد تا چه اندازه برخاسته از اعتقادات دینی اش بوده و از دید یک مرد به معیار افغانها چقدر نا مردانه است:



باز هم سندی از توحش اسلامی

خوانندگان نهایت عزیز!

با تمام آن که مشاهده چنین عکسی زجر دهنده، عذاب آور و از فاعلان آن مشمئز کننده است، لطف نموده باردیگر به این عکس نظر انداخته و با دقت جزئیات آن را نگاه کنید. در یک طرف یک اخوان بچه قاتل که از قتل یک زن چنان به وجد آمده که گذشته از خوشحالی ظاهری قریب است پرواز نماید تا باشد به هزاران حوری که خدای محمد برایش وعده نموده برسد و در جانب دیگر لبان متبسم اسطوره زنی که مرگ را به تمسخر گرفته با وجود التهاب و زخم اندگی در سمت چپ لبانش، نه تنها بر روی مرگ چنان لبخندی زده، که تبسم معروف مونالیزا دیگر توان رقابت با آن را ندارد بلکه هرچه دین و مذهب است و هر آن تعداد جلاد و آدمکشی را که نظام سرمایه و در رأس همه امپریالیزم امریکا پرورش داده، با تبسمش در پیشگاه تاریخ محکوم نموده است.

یک نگاه به سیمای این زن جوان، با آن گیسوان دراز و کشیده، با صورتی آرام چنان که گوئی تازه عروسی است که به خواب ناز رفته است و در مقابل چهره جلاد و خنده هرز آن می رساند که در یک جانب عشق سرشار به آزادی و اعتقاد راسخ به پیروزی انسان عصر بر بهائیم جهالت قرون وسطا است و در طرف دیگر انسان نمای شکست خورده و تحقیر شده که نتوانسته در زمان حیات، بر آن زن، فرهنگ برده ساز دینی و مرد سالارانه اش را بقبولاند و چه بسا از مقتول چنان علو همت و مناعتی دیده است که حتا بریدن و به نمایش گذاشتن سرش نیز نمی تواند آن عقده حقارت را اندکی کاهش دهد.

و اما زن کشی از کجا مایه گرفته است:

تاجائی که از مطالعه تاریخ اسلام بر می آید، محمد خلاف فرهنگ غالب در بین اعراب قبل از اسلام، به دنبال مهاجرت به مدینه و در جریان تبدیل شدن به یک قدرت ویرانگر، در کنار سایر ترور ها و قتل های سیاسی حریفان و منتقدین قدرت ویرانگرش، دو زن را نیز در دو مورد جداگانه به قتل رسانیده است.

نخستین مورد امر به ترور **عصماء بنت مروان** یکی از معدود زنان باسواد و دارای قریحه شعری در بین مردم مدینه بود. آن زن که نمی خواست مقابل محمد و دین ادعائی اش تمکین نموده، آزادیهای اجتماعی اش را فدای دیانت و نظام مدافع آله تناسلی مرد ها نماید، در یکی از اشعارش، محمد و دین او را سخت انتقاد نموده بود. وقتی این انتقاد به گوش محمد رسید و یا به ادعای برخی از مؤرخین خود خواند «خلاف ادعای مسلمین، محمد بیسواد نبود بلکه نخستین درسهای سواد آموزی را از یک معلم یهودی فراگرفته بود- حفیظ الله امین وفاداری در شاگردی را از وی فرا گرفته بود-» به شدت خشمگین شده، فریاد برآورد:

«هیچ کس وجود ندارد تا مرا از شر دختر مروان راحت کند»

بعد از این تقاضای محمد، یکی از اجداد معنوی طالب و داعش به نام «عمیر بن عدی» آمادگی اش را اعلام داشته، تصمیم گرفت تا دستور جنایتکارانه محمد را عملی نماید.

این نامرد بزدل، شب همان روزی که محمد دستور به چنان جنایتی را صادر نموده بود، دزدانه وارد خانه آن شاعر نگوینخت گردیده در حالی که وی در کنار فرزندانش خوابیده و حتا پستانش در دهان طفل شیر خواره اش بود، از طرف آن نا مرد داعشی- طالب مورد حمله قرار گرفته به وسیله شمشیر قلبش شکافته شد.

زن کشی محمد به مثابه سنت در همانجا خاتمه نیافته، بلکه به دنبال سرکوب خونین قبیله بی قریظه و کشتار بیدریغ مردان آن و با وجود آن که در آغاز اعلام داشته بود که زن ها و کودکان نباید کشته شوند، بلکه به کنیزی و غلامی باید کشانیده شوند، زن **حسن القرظی** را که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و با او جر و بحث می نمود و گویا دختر ابوبکر نزد وی کم آمده بود، نیز به قتل رسانیدند. طبق متون تاریخ وی که جرمی به جز پرتاب یک سنگ حین محاصره قبیله بنی قریظه از طرف محمد و لشکر جنایتکارش کار دیگری انجام نداده بود، وقتی به سوی قتلگاه برده می شد، بدون کدام خوف و هراسی با خوشروئی و لبان متبسم به طرف قتلگاه گام می گذاشت. این زن از چنان عظمتی برخوردار بود که عایشه دختر ابوبکر و همسر محمد آخرین لحظات عمر او را چنین بیان می دارد:

«تا کنون زنی بدین خوشروئی و خوشخوئی و نیک نفسی ندیده بودم؛ وقتی برخاست که به کشتنگاه برود به او گفتم «می خواهند ترا بکشند.» با خنده جواب داد: «برای من زندگی ارزشی ندارد»

خوانندگان عزیز!

وقتی اینک می بینید و یا می شنوید که طالب در سندیوم کابل زنی را با گوله به خاک می افکند، و یا در جای دیگری از افغانستان سنگسار و یا گوله باران می کند و یا می بینید و یا می خوانید که داعش، جبهة الصرة، بوکو حرام، الشبাব، جمهوری اسلامی و یا گروه و یا دولت اسلامی دیگری، زنی را سر می برد، زنانی را به اسارت کشیده بعد از تجاوز دسته جمعی به فروش می رسانند، نباید بپندارید که این کار ها، اسلامی نیست و با چنین حکمی در دام تبلیغات امپریالیزم و ارتجاع بیفتید. تمام این جنایات و سربریدن ها اصل اسلام است که گاهی به صورت علنی و زمانی هم به صورت غیر علنی از جانب اجیران امپریالیزم در کسوت اسلام عملی گردیده، با چنین جنایتی هم پول به دست می آورند و هم توشه ای برای آخرت موهوم شان سرهم بندی می نمایند.

و اما از موضع یک مرد افغان:

تا جایی که من از فرهنگ خود شناخت دارم و در مناسبات خانوادگی و اجتماعی که بزرگ شده ام، به صراحت نوشته می توانم، از دید یک مرد افغان که کمترین آشنائی با همان فرهنگ مردسالار جامعه اش داشته باشد، زدن زن و دست بلند کردن بر روی زن، نامردانه ترین، غیر شریفانه ترین و حیوانانه ترین عملیست که می شود از یک مرد انتظار داشت. ضرب المثل «زن را با نان، با لباس، با خلق خوش بزن» با تمام عقب ماندگی اش، معرف یک حقیقت است که

مرد واقعی افغان نه تنها خودش دست بر روی زن بلند نمی کند، بلکه دستی را که بر روی زنی بلند می گردد، نیز از شانه قطع می نماید.

جنایت این طالب بچه داعشی، گذشته از آن که اعلام جنگ علیه تمام انسانیت است، علیه تمام مردان و به خصوص مرد افغان که دفاع از زن و ناموس خود و بیگانه را ارجحتر از جان خود می داند، نیز می باشد. تا جایی که به مثابه یک مرد افغان به من مربوط است، من این اعلان جنگ را علیه خود و همبیاران خود دانسته، هر آنگاهی که دستم برسد این قاتل بیرحم و همسلکانش را که لکه ننگی بیش بر دامن مردانگی نیستند، به مانند خودشان سر خواهم برید. تا دیده شود که آنها هم مرگ را به تمسخر خواهند گرفت و یا مانند پیشوایان شان زانو بر زمین خواهند سائید.

خود را در انجام این قول مردانه به افتخار سربریده دختر قهرمان کوبانی، به تمام جنس زن بدهکار می دانم.